

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم آقا خیلی در این مسأله دقت داشتند که: بار بر خودتان زیاد نکنید.

بله! ما الان که در راه می‌آمدیم ایشان [یکی از رفقا] فرمودند که: من یک خوابی دیدم که به

بعضی‌ها می‌گفتم چرا می‌گذارید که به شما امام بگویند؟

گفتم: آقا در خواب هم اینها را رها نمی‌کنید؟ بگذارید آنجا دیگر خوش باشند. چون فکر

کنم با عنوانی که برایشان هست خیلی خوش هستند!!

ایشان در خواب گفته بودند: امام اختصاص به دوازده معصوم دارد.

من گفتم: ظاهراً بقیه هم از مقام امامت بدشان نمی‌آید!

چرا آدم باید همین‌طور بار بر خودش زیاد کند؟ مگر ما بدون این نبوت و رسالت زندگی

نمی‌کنیم؟! ما هم داریم زندگی مان را می‌کنیم، نه امام شدیم نه پیغمبر، نه چهارده معصوم، نه نبی. داریم

زندگی مان را می‌کنیم. آدم رند و زرنگ آدمی است که بار بر خودش اضافه نکند. توجه می‌کنید؟! آدم

زرنگ تا می‌تواند بار خود را کم می‌کند. بله! همین‌طور بار خود را کم می‌کند.

بعد صحبت ادامه پیدا کرد، من گفتم: بعد از زمان مرحوم آقا بعضی‌ها آمدند و همین‌طور بار

بر خودشان اضافه و اثبات کردند. گفتند: من این هستم و راجع به من این مکاشفه شده است، راجع به

من این جور گفته‌اند و راجع به من مکاشفه شده و تایید شده است. چیزهایی که آن زمان‌ها گذشت.

نامه به من که فرزند دوم آقا هستم فرستادند و گفتند باید از ما اطاعت مطلق کنید و آلا چه و چه و چه

می‌شود. این حرف‌ها که در کت ما نمی‌رفت که اطاعت کنیم تا چه رسد به اطلاق اطاعت و اطاعت

لانتهایی و لاحدی. مطلق، یعنی لا حد، یعنی حد ندارد. حالا باید هم راجع به حرف‌هایی که زده‌اند،

یعنی حرف‌هایی که به واسطه آن حرف‌ها عده‌ای را فریب داده‌اند و اغوا کرده‌اند و هم حرف‌هایی که

برای مقابله با حرف حق زده‌اند. چون بالاخره یک طرف حق می‌گوید. آقا؛ اگر نیستی بساطت را جمع

کن. چه خبره؟ این کاسه و کوزه‌ها را جمع کن. طرف که آرام نمی‌نشیند، همین‌طور شروع می‌کند به

زدن که به او سلام ندهید، او را از جلسه بیرون کنید، ارتباط نداشته باشید. بالاخره چیزهایی که همه

دیدند و همه شنیدند و با تمام وجودشان لمس کردند. نامه‌هایش هست؛ گرچه انکار می‌کنند.

حالا جالب این است که برای بنده نامه می‌دهند و انکار همه چیز را می‌کنند!!! که ما چه وقتی

گفتیم؟

۱۱ چه وقتی گفتید!؟

پس این بساط برای چیست؟ اگر نگفتید پس این دروغ‌ها چیست؟

چرا انسان دروغ بگوید!؟ چرا خلاف کند!؟ و بعد ...

گفتم: علتی که شما الان انکار می‌کنید، این است که من جلوی‌تان ایستادم و آلا تا حالا ادعای ربوبیت می‌کردید. آنکه در زمان مرحوم آقا، ادعای ولایت کند - حرف‌هایش هنوز در گوش ما هست - اگر جلوی او را نگیری ادعای ربوبیت هم می‌کند دیگر. این نفس که حدّ یقفی ندارد.

شما خیال می‌کنید فرعون همین‌طوری يك دفعه بلند شد و گفت: **أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى** النازعات،

۲۴، نه خیر. یواش یواش قضایا و مسائل در ذهنش پیدا شد، پیدا شد، تا به جایی رسید که گفت: **أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى**. خودش که می‌دانست **رَبُّكُمْ الْأَعْلَى** نیست ولی در نفسش، خود را بر همه غالب می‌دید و هیچ‌کس را از فرمان نفس، استثنا نمی‌کرد. آدم یواش یواش فرعون می‌شود، یواش یواش؛ روز اول که فرعون نمی‌شود. این دست بوسیدن‌ها و این بلند شدن‌ها و این حضرت آقا، حضرت آقا گفتن‌ها، هان! اینها همین‌طور روی دوش آدم بار می‌گذارد و کم‌کم کم‌کم کم‌کم حال انسان را به **يَك تَحَوَّل** جوهری؛ نه عرضی و کمی و کیفی [وا می‌دارد.] چون نفس، مجرد است. همان‌طور که علم و مدرکاتش از مقوله جوهرند، خلاف علم که عبارت است از توهمات و تخیلات، آنها هم از مقوله جوهرند. همان‌طور که حقیقت علم، نورانیت است و با حقیقت جوهری خودش نفس را به آن حقیقت جوهری نورانی برمی‌گرداند، همین‌طور توهمات و تخیلات شیطانی هم با آن تغییر جوهری، نفس را برمی‌گرداند. در آن صورت دیگر تفکرات و قضاوت‌ها همه **يَك جور** و **يَك قسم** می‌شوند.

گذشت، سال‌ها گذشت ...، اما من چه کردم؟ ما نه ادعایی کردیم و نه چیزی و نه مسأله‌ای. فقط به رفقا گفتم که: مطالبی که از مرحوم آقا شنیده‌ام هر کسی بخواهد بشنود من در خدمتش حاضرم. و هیچ‌کس هم به اندازه من، از این مطالب اطلاع ندارد. الان هم همین را می‌گویم و صحبتیم با آن موقع هیچ فرق نکرده است. اما اینکه بنده بالا هستم و یا پایین هستم و یا وسط هستم، و یا فلان هستم و این حرف‌ها، نه. لذا الان در وجدان خودم راحت‌ترم. هر کسی در مورد من غلو کرده و یا می‌کند خودش می‌داند، ارتباطی به من ندارد و هر کسی هم که در مورد من تفریط کرده است خودش می‌داند و به من ارتباط ندارد.

اما سایرین چطور؟! مگر با نوشتن نامه و حرف می شود انسان لکه ننگی را که بر این مکتب وارد کرده، آن لکه را پاک کند؟! با انکار مگر می شود پاک کرد؟ مگر می شود؟! شما همی بگو آقا، خورشید نیست! خورشید سر جایش هست، بابا! تو دست را روی چشمت بگیر اگر نمی خواهی ببینی. خورشید سر جایش هست، مگر می شود از بین برد. چرا انسان این کار را بکند؟.

ما گفتیم فقط رفیق هستیم! و بر هر چه دروغگوست فلان. مگر زندگی آدم بدون این عناوین نمی گذرد؟ چرا آدم بار خودش را زیاد کند؟ چرا؟ مگر آدم کارش حتماً باید با این عناوین باشد. یادتان می آید چه اصراری و چه اصراری؟! باور کنید آنقدر که برای اثبات ولایت بعضی ها از آسمان، ریسمان به هم بافتند، شاید برای خلافت ابی بکر اینقدر نبافتند!! برای خلافت ابی بکر اینقدر از آسمان، ریسمان به هم نبافتند. چه وضعی !!...

اما ما در مقابل همه اینها ایستادیم، هنوز هم هستیم و تفاوتی نمی کند. حالا دست تسلیم بالا بردند که ما چه وقتی گفتیم؟. عزیز من، به من نامه دادید تا چه رسد به بقیه! اینجاست که آدم باید خیلی زرننگ باشد. مرحوم آقا این طور بودند، خیلی زرننگ بودند، خیلی رند بودند و نمی گذاشتند بار روی دوششان بیاید، مگر آنجا که تکلیف و مسئولیت بود دیگر در آنجا جای خود را دارد. اما نمی گذاشتند که بار روی دوششان بیاید.

شما در همین قضیه سال گذشته دیدید که چه خبر بود؟! رفقای که برای مراسم تدفین و تکفین والده، به مشهد مشرف شده بودند مطالبی که مشاهده کردند، برخوردهایی که می کردند همه چیز عیان بود که به صورت دکور، هیئت و فیلم است. هنوز من وارد نشده بودم که یک دوربین این قدری، طرف گذاشته است روی این جایش، می دارد از پشت سر فیلم می گیرد!! نمی دانم شنیدید یا نه؟ گفتم: آقا این بازی ها را کنار بگذارید!! این بازی ها را کنار بگذارید!! اگر کنار نمی گذاشت، یک لقمه می زد که دوربین و خودش دو متر آن طرف می رفتند!! فوراً جمعش کردند. من را می شناسند. خلاصه این حرف ها در کت مان نمی رود. یک نفر به آن شخص گفت: بیا بیا که کار خراب است. می خواستم به بقیه بگویم که ببینید چه وضعی هست. اگر بابات هم بود این جوری بود؟! عمداً این کار را کردم که بگویم: اگر پدرت هم زنده بود این جوری از پشت کله اش یک دوربین نیم متری می آوردند؟! بعد هم از اول تا آخر فیلم بود، فیلم بود و ظلمت و تاریکی!!.

رفقا می گفتند: آقا ما جبراً می مانیم، داریم می میریم.

گفتم: یک دفعه آمدید کافی است، می توانید بمانید و می توانید بروید. توجه می کنید؟ اصلاً در آن مجلس سه تا قرص زیر زبانی به من دادند! نمی دانم چه بود؟ وقتی که به خانه آمدم خوب شدم. بعد گفتند: آقا اگر بیش از این مقدار در مجلس بمانید برای شما خطر دارد. خودم هم می دیدم که ملتهب هستم. بعضی ها هم متوجه شده بودند. یک ربع، بیست دقیقه بودم و بعد از آن خداحافظی کردیم و به خانه آمديم. وقتی که خانه آمدم دیدم که هیچ مشکلی نیست. چرا؟ اینها همه آثار ظلمت است.

واقعاً وقتی شیطان بر نفوس افراد غلبه کند، **اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ** المجادلة ۱۹ این قسمت از آیه: **فَأَنسَاهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ**، عجیب است! یعنی یاد خدا می کنند ولی این یاد خدا، شیطان است!

یارو، آن منبری می گفت: ای امام زمان تو کجا نیستی؟

با صدای بلند گفتم داخل قلب تو نیست. دو سه نفری این طرف و آن طرف بودند، شنیدند. گفتم: در قلب تو نیست. همه جاهست، غیر از قلب تو. اصلاً از حرف هایش ظلمت می بارید، از حرف هایش کدورت می بارید. دارد اسم امام زمان را می گوید ولی کدورت از این دهان بیرون می آید. توجه می کنید! کدورت می آید. چرا، قضیه چیست؟ این فرد همان کسی است که گفت: حق با فلانی است!! این همان است. ولی فلانی تند است. اصلاً بنده فلفل هستم، خوب است. گفتم: از فلفل تندتر چه سراغ دارید؟ در دنیا از فلفل تندتر که اسید می سازند سراغ دارید؟ بنده اصلاً فلفل هستم و تند هم هستم. حرف من حق است یا نه؟ اگر حق است چرا نپذیرفتی؟ ای حُقه باز! چرا نپذیرفتی؟ نه اینکه فقط تو باشی، خیلی ها گفتند: فلانی حق می گوید.

یکی گفته بود: فلانی حق می گوید ولی چه کنیم مواجیمان قطع می شود و از دکان بیرونمان می کنند.

اگر از دکان بیرون می کنند بیا من به تو افاق می دهم.

شماها پیش پدر من بودید؟! این بود نتیجه اش!؟

اگر من بخوام دفاع کنم از فلانی من را از حجرم بیرون می کنند!! اا پیرمرد مگر چقدر

می خواهی عمر کنی؟

یکی گفته بود: فلانی حق می گوید ولی تند می گوید.

یکی گفته بود: فلانی حقّ می گوید، یعنی همین منبری گفته بود فلانی حقّ می گوید. وقتی که میج همین شخص را گرفتند، گفت من چه وقتی گفتم؟ من چه وقتی گفتم؟! لذا نفسش ظلمانی می شود. اسفار می خوانی، ظلمت است. شرح لمعه می خوانی - شرح لمعه کتاب فقه اهل بیت است - برای تو ظلمت می شود. واقعاً عجیب است... **وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَاراً** الإسراء، ۸۲ این آیه قرآن است. همین آیه قرآن در دل آن خوارج می شود آیات شیطان. همین آیه قرآن هست. **ها! بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ** **الم البقرة**، ۱ همین آیه قرآن که الان دارد می خواند این آیه می شود "بسم الشیطان الرجیم"، یعنی در لفظ همان است اما در معنا با یک چرخش، این آیه بر می گردد. در اینجا که می گوید: بسم الله، شیطان است که می گوید. صبح که بلند می شود یک حزب قرآن خوانده است ولی کدورتش از دیروز بیشتر شده است. این عجیب است! یک حزب قرآن خوانده، یک جزء قرآن خوانده است اما عملی را که دیروز انجام نمی داد، امروز انجام می دهد، با همین یک جزء قرآن! این خطر است. متوجه هستید؟ خطر اینجاست که این ظاهر بینی برای انسان به حقّ تبدیل شود. لذا در تصوراتش همه چیزها پیدا می شود کسی را که به آنجا می رود تایید می کند و کسی را تایید می کند که از قماش خودش است. مگر نکردند؟! این را که همه دیدید. چه کسی را تایید کردند؟ همین کسی را که همه از او برگشتند. کسی را که همه گفتند به او رأی بدهید حالا همه از او برگشته اند. همان موقع ما می دانستیم این همان است. گفتم حالا صبر کنید، خواهید دید.

نگفتم؟ چهار سال پیش نگفتم: خواهید دید؟ حالا همه از او برگشتند. بنده همان موقع شاهد بودم که چه سر و دستی می شکستند؟! چه تبلیغی؟! چه بیا و برویی؟! چه چیزهایی...؟! پشت سرش در فلان سخنرانی بیایند بایستند. عکسش هست دیگر. این همان کسی بود که آن موقع رفت و آن کارها را کرد، نه الان! از همان موقع. چون نفس، نفس آلوده ای است، همرنگی با او را در این افق و در این ظرف مشاهده می کند. چون بالاخره این هم برای خودش یک چیزهایی دارد. این هم برای خودش یک بهانه هایی دارد. این هم نماز می خواند، این هم می گوید: من قرآن می خوانم، ذکر می گویم، نماز می خوانم، شراب که نمی خورم! ای بابا!! شراب که نمی خورم، از دیوار مردم که بالا نمی رویم، پس کارمان تمام است. ما ذکر می گوئیم، ما نماز می خوانیم، ما شراب نمی خوریم اما در همان راستا. این چیز

عجیبی است. هان! خیلی عجیب است! که چطور همین کسی که تا دیروز انسان نسبت به او نفور داشت. امروز می‌بینیم آن نفور دیگر نیست! درحالی که این همان است! این که توبه نکرده! همان کارها را می‌کند! شاید بدترش را هم بکند!! چرا این تا دیروز نفور داشت؟ ولی امروز تمایل و رغبت دارد. علتش چیست؟ این چه علتی دارد؟ علتش این است که هم سنجی و تسانخ در اینجا پیدا شده است. توافق پیدا شده است. توافق بین القلوب، توافق بین الاقق، توافق و احترام بین الظروف و ظروف مرتبطه می‌آید.^۱ این جاست که می‌گویند: الْأَزْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ.^۲ این روایت اینجا به درد می‌خورد. الْأَزْوَاحُ جُنُودٌ مُجَنَّدَةٌ، یعنی همین الان نه سابق و در همین وضعیت. شما به يك نفر رغبت دارید در حالی که دیروز نفرت داشتید او که تغییر نکرده است، شما باید ببینید چه تغییری در وجودتان پیدا شده است. به واسطه این تغییر آن نفرت تبدیل به رغبت شده است و آن ابتعاد تبدیل به اقتراب شده است. لذا وقتی که يك نفر شخص صالحی بیاید نسبت به آن شخص صالح، موضع گرفته می‌شود. و آن شخص فاسد و مفسد را انسان خواهد دید که نسبت به آن مایل است و شروع به تبلیغ از او می‌کند.

همین آقا موقعی که برای ریاست، مناظره می‌کرد من می‌دیدم که از دهانش آتش بیرون می‌آید، کدورت بیرون می‌آید. اصلاً منقلب می‌شدم، اصلاً یک‌طوری می‌شدم. یک ربع که نشستم، اصلاً دیگر نتوانستم بنشینم، گفتم: برو بابا، این چیست؟! گفتم: همه آنها سر و ته یک کرباسند. برویم دنبال کارمان!

گفتم: تماشا کنیم و ببینیم. گفتم: تفننش را هم نخواستیم و تا آخر نماندم، اینقدر مکدر شدم!! اصلاً حرف که می‌زد لجن از دهان می‌پراکند!! چه کسی اینها را می‌فهمد؟ ما که علم غیب نداریم. همین‌طوری از حالمان و وضعمان و اینکه خوشمان نیامد. اما بعد چه شد؟ وقتی که مسائل جلو آمد گفتند: ای داد بی داد عجب اشتباهی کردیم!! این آقا از داخل قم در می‌آید و می‌گوید ما که علم غیب نداشتیم. مگر نگفتند؟ عزیز من؛ مگر در همه دنیا بر اساس علم غیب انتخابات می‌کند که شما علم غیب نداشتید!! حالا که فهمیدید علم غیب ندارید و اشتباه کردید پس دیگر ول کنید. هان! اقرار کردید دیگر. اقرار کردیم که ما علم غیب نداریم! ول کنید دیگر. ول کنید. مردم هرکاری

^۱ جهت اطلاع بر بحث ظروف مرتبطه رجوع شود به کتاب آیین رستگاری ص ۱۴۱ و نور ملکوت قرآن ج ۲ ص ۲۵۶.

^۲ بحارلأنوار ج ۲ ص ۲۶۵ و معاد شناسی ج ۴ ص ۱۵۴ و مطلع انوار ج ۴ ص ۳۵۳.

می خواهند بکنند، بکنند دیگر.

یکی گفت: ما که علم غیب نداشتیم. یکی گفت: نمی دانم چه و چه ...!! یکی گفت از خط فلان است. یکی گفت: نمی دانم از نقطه فلان است. هر کسی برای تبرئه خودش یک چیزی گفت. هان!

تلمیذ: گفته اند وظیفه ما بود!

استاد: وظیفه بود!! در همان زمانی که وظیفه تان بود در همان زمان، مقدمات این موقع و زمان چیده شد! همان موقع رفتند و اسناد را برداشتند. همان زمانی که وظیفه تان بود. نه الان! آخر می گویند که: آن موقع خوب بود ولی الان چه! چه کسی دوازده روز به خانه رفت و قهر کرد؟ آن موقع یا این موقع؟ خودشان هم نمی فهمند که چه می گویند؟ یک چیزی بگویند و یک حرفی از دهان در بیاورند حالا هر چه باشد، باشد! درست شد؟.

آدم زرنگ کیست؟ - چند شب پیش گفتم - کسی است که ببیند مبنا چیست و خودش را گول نزند.

وقتی که بنده طهرانی، با همین دوتا چشمم از تو دروغ دیدم، دیگر کار تمام است. خود بنده و همه افراد دیدند. معلوم است يك آدم ... چه عرض کنم دیگر! همین مسأله (دروغ نگفتن و بار خود را سنگین نکردن) را انجام نمی دهی، انجام که نمی دهی، نفست برای انحراف بعدی تبدیل جوهری پیدا می کند. الان برای آن انحراف بعدی هنوز آمادگی ندارد، یعنی آن استعداد به معنای تهیوه را که همه دارند. استعداد فعلی و خارجی که خودش نوعاً من الفعلية هست، آن استعداد، فعلیه بعد الفعلية پیدا می شود. اگر اینجا اغماض کردی يك فعلیت برای آن انحراف بعدی تو حاصل کرد، آن دیگری هم همین طور برای انحراف بعدی تا به جایی می رسد که به این قلب مهر می خورد، وقتی مهر خورد می شود: **خَتَمَ اللَّهُ عَلَي قُلُوبِهِمْ وَ عَلَي سَمْعِهِمْ ... البقرة، ۷** اینجا می شود ختم. خیال نکنید که ختم، برای مشرکین است. آقا! ختم برای بنده و شماس است. مشرکین بیچاره آنها فقط خدا را انکار کردند. اما ما تمام وجودمان انکار حق و حقیقت می کند. این ختم که از روز اول زده نشد بلکه از روی چشم پوشی ها و اغماض ها این قضیه پیدا شده است. تا اینکه انسان به اینجا می رسد. در باره این مطلب باید خیلی حواسمان را جمع کنیم. اگر حواسمان را جمع کردیم، درس ها و بحث ها، کلمات ائمه و روایات آنها، می شود نور. اما اگر حواسمان را جمع نکردیم آن اصلی را که داشتیم از دست می رود، یعنی همین وسائل الشیعه می شود

ظلمت. همین وسائل، ها!.

اینهایی که در شرایط بسیار ناگوار از این دنیا رفتند و مطالبی هم راجع به آنها می‌گویند، مثلاً یک نفر خودش با یک واسطه برای بنده نقل کرد که می‌گفت: من حال احتضار یکی از علماء بزرگ نجف را دیدم که خیلی مضطرب بود. قرآن به او دادم، قرآن را به دیوار پرت کرد!!! مگر این آقا، همین وسائل الشیعه را نخوانده است؟ مگر همین روایت را نخوانده است؟ چرا این طوری می‌شود؟ راجع به بعضی دیگر هم چیزهایی شنیدیم که نمی‌شود گفت. این آقا که همین وسائل الشیعه را خوانده! همین احادیث را خوانده! چرا این طوری شد؟ چرا باید به اینجا برسد؟

مرحوم نائینی، استاد مرحوم آقای خوئی و حاج شیخ محمد علی کاظمی بوده است. تقریرات مرحوم نائینی را آشیش محمد علی کاظمی می‌نویسد. آقای خوئی هم بنده خدا، تقریرات مرحوم نائینی را می‌نویسد. آشیش محمد علی می‌گوید: چرا با وجود تقریرات من، شما تقریرات آقای خوئی را امضا کردید و بر آن تقریظ نوشتید؟! با استادش قهر می‌کند و به کوفه می‌رود و دیگر در درس آقای نائینی شرکت نمی‌کند. - در نجف مرسوم است، اینجا هم مرسوم است که استاد درس می‌گوید شاگرد هم درس می‌گوید. هر دو با همدیگر در درس‌ها و بحث‌ها شرکت می‌کردند - ایشان مدت‌ها در کوفه می‌ماند تا اینکه مرحوم نائینی فوت می‌کند بعد به نجف می‌آید، درس شروع می‌کند. شش ماه هم بیشتر درس او دوام نمی‌آورد بعد هم می‌میرد.^۱ چرا باید این طور باشد؟ آیا استاد تو مرحوم نائینی، بر گردن تو حقّ نداشت که با او این طور کردی؟! آیا حقّ نداشت؟ آیا او استاد تو نبوده است؟ آیا تو را ای شیخ محمد علی کاظمی، مرحوم نائینی به اینجا با بی‌خوابی‌های خودش و با مطالعات خودش رسانده است؟ انسان باید احترام استاد را نگه دارد. آیا حتماً باید آن استاد از عرفاء باشد؟ این فردی که برای فقه اهل بیت؛ چشمش را و زندگیش را گذاشته است آیا محترم در نزد خدا نیست؟ هر کسی مراتب خودش را دارد و هر کسی درجات خودش را دارد.

توی شیخ محمد علی کاظمی را، نائینی به اینجا رسانده است. با چه؟ با بی‌خوابی‌ها و زحماتش. درس‌های نائینی، تو را به اینجا رساند. نتیجه تشکر از زحماتش این است؟ این است که بیائی با نائینی این کار را انجام بدهی! یک دل رنجاندن نائینی، کافی است که پرونده‌ات بسته شود. دلش برنجد کفایت می‌کند.

^۱ مطلع انوار ج ۳ ص ۴۲۲ و ۴۲۳.

حالا برو هرکاری می خواهی بکن، بکن.^۱ بیا درس بده، چه چیزی می خواهی درس بدهی؟ دیگر بعد از فوت نائینی چه چیزی می خواهی بگویی؟ از امام صادق! امام صادق! هان! از قال الباقر و از قال الصادق می خواهی بگویی؟ این دستور امام صادق است! این دستور امام باقر است؟! تا وقتی که مرحوم آقا زنده بودند، بنده می دیدم که هر جا از اساتیدشان دیدن می کنند، دست اساتیدشان را می بوسیدند. با چشم خودم دیدم که دست آشیخ عبد الجواد سدهی اصفهانی را بوسیدند و ما را امر می کردند که بروید و شما هم ببوسید. و با چشم خودم دیدم که دست آقای آسید رضای بهاء الدینی را بوسیدند و به ما گفتند که بروید و ببوسید. با اینکه اینها اساتید عرفان و سیر و سلوک ایشان نبودند، اساتید اصول بودند. پیش مرحوم آشیخ عبد الجواد اصفهانی قوانین و یک مقداری از استصحاب رسائل را خواندند.^۲ پیش مرحوم آقای بهاء الدینی، مباحث قطع و برائت و اشتغال رسائل را خوانده بودند^۳ این مرام، مرام چیست؟ مرام عرفان است. حالا آن آقای حداد و آن مسائلمان به جای خود. توجه می کنید؟ نفس شخص نشان می دهد که نور دارد، نشان می دهد که کارش درست است، نشان می دهد که راهش درست است.

لذا این خطر است که انسان وقتی که به حقیقتی می رسد و وقتی که به یک مسأله ای می رسد اغماض نکند! هر چه می خواهد باشد. راه همان راهی باشد که امام سجاد نشان داده اند، که اگر خنجری را که با آن سر پدرم را بریدند پیش من امانت بگذارند، من آن را به صاحبش برمی گردانم.^۴

ببیند این کلام چقدر کلام عجیبی است! امام علیه السلام می خواهند بفرمایند که: معیار انطباق با حق است. یا امانت را قبول نکن و اگر قبول کردی باید برگردانی. اگر رفیقت یک چیزی را به سیر، پیش تو به امانت گذاشت، نباید این سیر را فاش کنی. اگر فردا با هم اختلاف پیدا کردی، نباید بگویی حالا که با هم اختلاف پیدا کردیم دیگر التزام و تعهدی ندارم، بروم و سیر او را به دیگران بگویم! نه. آن که این سیر را پیش تو گذاشته است آیا به امانت گذاشته تا وقتی که رفیق هستی یا تا آخر عمر؟ چقدر به تو اماند داده، چقدر به تو وقت داده است. حالا آدم بگوید: چون ما با هم اختلاف پیدا کردیم،

^۱ جهت اطلاع برافکار مرحوم کاظمینی رجوع شود به اسرار ملکوت ج ۲ ص ۴۲۸ به بعد.

^۲ مهر فروزان ص ۳۰.

^۳ مهر فروزان ص ۳۰.

^۴ عَلَيْكُمْ بِأَدَاءِ الْأَمَانَةِ فَوَ الَّذِي بَعَثَ مُحَمَّدًا بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَوْ أَنَّ قَاتِلَ أَبِي الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ائْتَمَنَنِي عَلَى السَّيْفِ الَّذِي قَتَلْتَهُ بِهِ لَأَدَيْتُهُ إِلَيْهِ (بحار انوار ج ۷۲ ص ۱۱۴).

بروم و سِرّ او را به دیگران بگویم چون ما با هم دیگر رفاقتی نداریم. امام سجاد می گویند: سِرّ، امانت است. امانت بر طبق موازین خود باید انجام شود و به او عمل شود. اگر از اوّل با هم قرار می گذاشتیم که این سِرّ را من نگه می دارم تا وقتی که با هم رفیق هستیم. آن شخص می گوید وقتی با هم اختلاف پیدا کردیم برو و افشا کن. ولی یک وقتی می گوید: این سِرّ پیش تو بماند، افشا نکن الی یوم القیامة. حالا اگر فردا ما با هم به هم زدیم و با هم اختلاف پیدا کردیم، آیا من حقّ دارم که بروم و سِرّش را فاش کنم؟ اگر فاش کنم، عمل حرام انجام داده‌ام. این عمل می شود حرام، این می شود مخالف با مکتب اهل بیت.

انسان نمی تواند بگوید: حالا که رفاقتمان به هم خورده است پس هر چه بادا باد. حالا دیگر رفاقت کنار رفته است، حالا دیگر تعهد کنار رفته است. نه آقا، این تعهد به جای خودش هست. این جاست که ما باید به موازین پایبند باشیم و عمل کنیم. خلاصه آدم زرنگ آن کسی است که از بارهای روی دوشش همین طور کم کند و بار روی دوشش اضافه نکند. مسئولیت این را گرفتن که بیا با من، بیا من خودم تضمین می کنم، اینها بار روی دوش اضافه کردن است. مرحوم حداد رضوان الله علیه به آن شخصی که الان فوت کرده و شاگردانی داشت - آقا در روح مجرد^۱ آورده‌اند - می فرمایند: چرا بار برگردن خودت اضافه می کنی. برای چه؟ این شاگردانی که تو مسئولیت آنها را پذیرفته‌ای بار برای تو هستند. بار را بیانداز روی دوش کسی که بتواند بکشد، یعنی من! آیا تو می توانی بار بکشی. تو که خودت می گویی من از عهده پاسخ سؤال بعضی ها بر نمی آیم، یعنی بیش از حدّ توانت هست و نمی توانی جواب آنها را بدهی. آن شخصی که در مدرکاتش از تو قوی تر است و قوی تر از تو فکر می کند. وقتی قوی تر از تو فکر می کند برای چه می گویی باید بیایی پیش من؟!

من پیش یک بنده خدایی رفته بودم، گفتم: آقا شما مطالب توحیدی و سؤالات توحیدی را می توانی جواب بدهی؟
گفت: در آن حدّ، نه.

گفتم: اگر نمی توانی پس چه الزامی دارید که می گویند افراد بیایند و از شما اطاعت کنند. وقتی نمی توانی! - حالاً اصلاً کاری به باطن نداریم، همین ظاهر را می گویم - وقتی نمی توانی؛ نمی شود

^۱ روح مجردص ۴۸۶.

که انکار کرد. آدم می‌نشیند و حرف می‌زند و بحث می‌کند. مشکلی نیست.

وقتی جواب نمی‌توانی بدهی چرا افراد را الزام می‌کنی که باید بیایند و از من اطاعت کنند! اینجا که مزیت فرع بر اصل شد!! می‌گویند همه باید بیایند. نتیجه‌اش چیست؟ نتیجه‌اش این است که وقتی به آن دنیا رفتی، باید جواب اینها را بدهی که چرا بار این را برداشتی؟ چرا بار این را برداشتی؟ چرا بار این را برداشتی؟ در حالی که نمی‌توانستی!

پس انسان باید زرنگ باشد. بی‌خود مسئولیت قبول نکند و بی‌خود تضمین ندهد و بی‌جهت به افراد چشم‌انداز و منظر ارائه ندهد. به جای همه اینها، به همان مقدار که تکلیف دارد باید با اشخاص برخورد کند که اگر مسأله‌ای پیش آمد مسئولیتش به عهده خودش باشد. چرا به عهده انسان باشد؟ کوتاهی کرد به عهده خودش است، افراط هم کرد به عهده خودش است.

بگویند من این هستم؛ بسم الله و من در یک همچین توانی دارم، بسم الله و بیش از این هم نیستم خودت می‌دانی.

یک نفر چندی پیش آمده بود پیش من گفت: آقا، من در خواب دیده‌ام که آمده‌ام خدمت شما و به بنده این را گفتید.

گفتم من که هنوز در خواب ندیده‌ام! هر وقت که بنده یک همچین خوابی را دیدم، چشم در خدمتتان هستم. آن شخص رفت!! - برو بابا من که خواب ندیدم، تو می‌گویی من خواب دیدم. البته طرفی بود که چیزش کرده بودند، علاف بود. ما هم علاف آنها نشویم.

گفتم: بنده که هنوز خواب ندیده‌ام. اجازه بدید هر وقت که بنده مثل شما خواب دیدم، آنوقت بیایید ببینیم چه کار باید بکنیم و یک تکلیفی برای خودمان تعیین کنیم.

اللهم صل علی محمد و آل محمد